

افزهای شعر و ادب فارسی

بیهودگی

مجموعه سه داستان از: «احمد محمود»

۱۲۹ صفحه - اهواز تیرماه ۱۳۴۱

کتاب از سه داستان «تکرار» و «آلاچین» و «بیهودگی» شکل یافته است. در این هر سه داستان، با وجود اختلاف موضوع، اندیشه‌ی واحد موج‌میزند.

شیوه تفکر نویسند، سخت درون‌گرای است و در برخورد با رویدادهای زندگی، واقعیت‌گوناگون محیط و روابط علت و معلولی پدیده‌ها را در نظر قرار نمیدهد و تنها به برشی سطحی و برداشتی کلی قناعت میکند و هر کس از چنین راهی بگذرد، بدیهی است که بسزمنزلی جز «تکرار» و «بیهودگی» نخواهد رسید.

داستان «تکرار» در زندان میگذرد. و وصف زندان و قهرمانان داستان و صحنه‌هایی که در زندان میگذرد ساده و نمایان است و نقصی عمده در آن دیده نمیشود اما این همه مربوط بزمینه داستان است و چون نوبت به برخورد اندیشه قهرمانان میرسد داستان رنگی دیگر میگیرد.

«بابک» و «باقر» و «پدرام» قهرمانان اصلی و عمده داستانند. این هر سه تن از دیدگاه «قانون» و «عدالت» گناهکارند اما هیچگاه چهره واقعی این «گناه» و پیوندهایی که میان این «گناه» با زیربنای جامعه برقرار است نمودار نمیشود. قهرمانان درک روشن و درستی از «زندگی» و «آزادی» و «زندان» ندارند و اصولاً نمیدانند چه میخواسته‌اند و چرا به زندان آمده‌اند. نویسنده نیز از زاویه دید خود هیچ پرتوی بر این معما نمی‌اندازد و هیچ گره‌ی را نمیگشاید.

بینید «پدرام» - یکی از قهرمانان داستان - با چه مابه بی خاصیتی و
 خامی از زندگی سخن میگوید :

«... خیال میکنی برای من چه تفاوتی دارد؟ هان؟ اینجا با آنجا
 برای من علی السویه است. این چیزی که شما اسمش را آزادی گذاشته‌اید
 برای من مفهومی ندارد. خیال میکنید با آن چه میتوان کرد؛ اینکه آدم نوری
 کوچها شلنگ بیندازه، دنبال زنها بیفته، کافه بره، روزنامه بخونه یا با
 چند نفر مثل خودش بنشینه و عرق بخوره یا دراجی کنه معنی داره؟ یا قدر
 مهم است که آدم خودش را بزحمت بیندازه؟ شما داد میزنید که آزادی از ما
 سلب شده و من این داد و فریاد شما را یک چیز زیادی میدونم. اصلاً چیزی
 وجود نداشته که از ما گرفته بشه...»

قهرمان داستان چنین میگوید اما نه او و نه نویسندۀ داستان بازمیگوید
 که درقبال این تعریف پس «زندگی» و «آزادی» واقعی چیست؟ این
 گره می است که همچنان ناگشوده میماند.

سرانجام وقتی «بابک» و «پدرام» - دو قهرمان عمده داستان - هر یک
 به نحوی از صحنه خارج میشوند، نویسندۀ دو تن دیگر را وارد گود میکند که
 دست بر قضا نامشان بترتیب «بابک» و «پدرام» است و گویا درس نویسندگان
 «مقدر!» شده که در گوشۀ همان سلول زندان بیفتند و بازی «بابک» و «پدرام»
 گذشته را از سر بگیرند و با این تفصیل اندیشه «تکرار» که در مغز نویسندۀ
 خلیجان داشته، تجسم بیابد. اما جای این پرسش همچنان باقیست که خلیجان
 از این کلاف سردرگم چگونه سر در خواهد آورد و از این نلسفه بافی دور از
 واقعیات زندگی چه طرفی خواهد بست؟

گفتنی است که در داستان «تکرار» واژه‌های «مستنطق» و «مدعی العیون»
 و «وکیل باشی» که امروز متروک مانده بجای «باز پرس» و «داستان»
 و «سرپاسبان» که معمول و مرسوم است بکار برده شده و این درجه خود
 برای نویسندۀ می که بزبان زنده و جاری امروز چیز مینویسد، عیبی توأب بود.
 «آلاچیق» دومین و کوتاها ترین داستانهای کتاب است و با همه کوتاهی
 و با آن که گره خاصی را نمیگشاید از نظر نزدیک بودن موضوع و مضون آن
 بانفس زندگی و تماس آن با روابط عادی و ساده زندگی روزمره مردم از آن
 دو داستان دیگر بهتر و واقع گرای تر است.

«مردمک» قهرمان اصلی سومین داستان کتاب زنی است که در
 «ابتدال» و «پوچی» و «بیهودگی» غرق شده و میگوید:

«میدونی، به این نتیجه رسیده‌ام که باید بقیه عمر را در جهالت و ابتدال بسر بپریم. میخوام بزخم، برقصم، عرف بخورم، لودگی در بیارم، حماقت بکنم... زیر دست و پای مردها نفس بزخم: خوش باشم، لذت ببرم، کیف بکنم... نمیدونم، خیلی کارها... سعی کن بهمی چی میگم...»

«مردمک» این دسته گل را در برابر شوهرش به آب میدهد و تمام داستان، سرگذشت سردرگم و آلوده به ابهام او و تحقق همه آن چیزهایی است که خود آزر و میکرده و این سرگذشت در کنار شوهر سرگردان و کودک بیمارش جریان دارد و چنان ابهامی آنرا دربر گرفته که نه تنها خواننده در نمی‌یابد به کدام علت و بنابر کدام زمینه روانشناسی این زن به دنیای مادری پشت میکند و به چنان ابتدال و آلودگی تن در میدهد بلکه در پایان داستان هم خواننده نمیفهمد چرا «مردمک» پس از مرگ دخترش «کیوتر» دوباره زن سربراهی میشود و به خانه شوهر بازمیگردد.

خواننده احساس میکند که یک رشته حوادث در پس پرده‌ئی نیمه‌روشن در برابر او جریان دارد اما کیفیت و زمینه این حوادث به هیچ‌روی روشن نیست و او نمیتواند در پایان ماجرا راهی به دهی ببرد.



با همه آنچه گفته شد، نوعی شور و گرمی در عین داستانهای این کتاب حساس میشود و قسمی سادگی و روانی و بی تکلفی در شبوه نگارش آن به چشم میخورد که خواننده را به کار این نویسنده امیدوار میسازد و نوید میدهد که در آینده داستانهای دیگری از همین نویسنده دور از «ابتدال» و «تکرار» و «یهودگی» و با چشم اندازی روشن و گسترده و واقع بینانه از نقدگی نشریابد.

«ه. پارسا»

کتابهای رسیده

۱- مهر وطن: مجموعه شعر از: «غلامرضا جولائی» (مزدا). جیبی با جلد زر کوب ۱۲۷ ص. تهران. خرداد ۱۳۴۱ - در این کتاب آثاری به «اقتفاء» و «استقبال» و «بدرقه» قدما با مضامین عاشقانه یا میهن پرستانه گرد آمده و برای کسانی که هنوز هم علاقه مند به مراعات نظیر «لیلی و مجنون»

و «شمع و پروانه» و «گل و بلبل» و «یوسف و زلیخا» و «یعقوب و کنعان»
و جز آن هستند، جالب است.

مضمون برخی از شعرهای دیگران نیز برای مکرر گردانیدن لطف
آنها مجدداً در این کتاب به نظم درآمده، مثلاً این شعر «ناظم حکمت»:
«گر من نسوزم، گر تو نسوزی، گر ما نسوزیم، چه مشعلی ظلمات را با
دست فناخواهد سپرد؟» بدین صورت منظوم شده و ذکر می هم از اصل آن
نرفته است:

« نسوزم من اگر، گر تو نسوزی

نسوزد او اگر، گر ما نسوزیم

پی نابودی این تیره ظلمات

چه شمع را در این ره بر فروزیم» (ص ۸۸ کتاب)

۲- جذام (چه میتوان کرد؟) : يك داستان از: «امیر گل آرا»

۱۲۴ ص.

فشریه «هنر و کتاب». تهران - شهریور ۱۳۴۱

درباره این کتاب در آینده سخن خواهیم گفت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی